

# ادبیته با خورتندید

لیلا سادات باقری

## حضرت سادات

### و عاشقیت یک ایل و تبار بزرگ!

عاشق بودند؛ عاشق اهل بیت علیهم السلام؛ همانانی که ایل و تبار آقا می‌شدند. حضرت سادات بودند و یک اهل بیت بزرگ و مطهر، که زیارت‌شان را ترک نمی‌کردند تحت هیچ عنوان و شرایطی. می‌گویند آن هنگام که در نجف بودند عده‌ای از علمای نجف خدمت ایشان می‌رسند و می‌خواهند که چون مناسب شأن و سن امام نیست روزی دو بار هر صبح و شب به حرم مشرف نشوند. در واقع عرف و رسم مراجع نجف این چنین بوده است که هفته‌ای دوسه مرتبه بیش‌تر به حرم نمی‌رفته‌اند. امام، این آقای سادات! گوش می‌کنند و بعد می‌فرمایند: «والله ظلم است کسی در کنار دریای علم امیرالمؤمنان علیه‌السلام باشد و تشنه بخوابد. شما چی می‌فرمایید؟» و این طور و با چنین اعتقادی بود که ایشان در تمام مدت اقامت‌شان در نجف هر روز به دو نوبت به حرم امیرالمؤمنان علیه‌السلام مشرف می‌شدند و زیارت امین‌الله را ایستاده و زیارت جامعه را نشسته می‌خواندند و بعد از خواندن نماز زیارت به منزل مراجعت می‌فرمودند تا آن‌جا که شبی هوا در نجف طوفانی می‌شود و بیرون رفتن از خانه بسیار سخت می‌شود، در این اوضاع فرزند بزرگوار ایشان می‌گویند: «امیرالمؤمنان علیه‌السلام دور و نزدیک ندارد زیارت جامعه را که در حرم می‌خوانید امشب در خانه بخوانید.» اما فرزندشان پاسخ از امام دل‌داده‌ی به اهل بیت می‌شنوند: «مصطفی تقاضا دارم روح عوامانه ما را از ما نگیری.» و همان شب بالأخره به حرم مشرف می‌شوند و این را هم که تو حتما می‌دانی که این آقا مصطفی همان فرزند عزیز و شهید ایشان است که در مراسم شهادتش هیچ‌کس اشکی از امام در غم از دست دادن جگرگوشه‌اش ندید اما در همان مراسم هنگامی که نام حضرت علی اکبر علیه‌السلام را می‌آورند؛ ایشان به شدت گریه می‌کنند... آخر عاشق است این آقای دوست‌داشتنی، به مصداق بارز «یحزنون لحزننا و یفرحون لفرحنا»... حضرت سادات است دیگر!

### حضرت عطوفت و اشداء علی الکفار!

این را همه می‌دانستند که تنها به اتکالی پرودگارش اسلام را احیا کرده و انقلابی به پا کرده بودند! و اصلا مگر ترس هم از کسی می‌توانست که بر چنین دل بزرگی غلبه بکند! چنان سخت و محکم در مقابل کفر و دشمن سخن می‌گفتند که یقین می‌کردی حق و پیروزی از آن بندگان صالح خداست و او این را به وضوح می‌بیند و مگر این چنین نبود و مگر نیست؟! ... «ما با تمام وجود از گسترش باج‌خواهی و مصونیت کارگزاران آمریکایی حتی اگر با مبارزه‌ی قهرآمیز هم شده باشد جلوگیری می‌کنیم... ما از خدا می‌خواهیم که این قدرت را به ما ارزانی دارد که نه تنها از کعبه‌ی مسلمین که از کلیساهای جهان نیز ناقوس مرگ بر آمریکا و شوروی را به صدا درآوریم.» و همیشه همیشه همین‌طور بودند ایشان؛ آقایی که مردانگی و شرف را برای همه‌ی جهان می‌خواستند...

«امروز جنگ حق و باطل و جنگ فقر و غنا، جنگ استضعاف و استکبار و جنگ پابرهنگه‌ها و مرفهین بی‌درد شروع شده است و من دست و بازوی همه‌ی عزیزانی که در سراسر جهان کوله‌بار مبارزه را بر دوش گرفته‌اند و عزم جهاد در راه خدا و اعتلای عزت مسلمین را نموده‌اند می‌بوسم و سلام و دروهای خالصانه خود را به همه‌ی غنچه‌های آزادی و کمال‌نثار می‌کنم و به ملت عزیز و دلاور ایران هم عرض می‌کنم که خداوند آثار و برکات معنویت

شما را به جهان صادر نموده است و قلب‌ها و چشمان پر فروغ شما کانون حمایت از محرومان شده است.» بعد فکرش را بکن صاحب چنین اقتدار به حقی، در حیات خانه‌شان با نوه‌ی کوچک خود قدم می‌زنند و می‌گویند: «بیا ببینیم این غنچه گل کی باز می‌شود؛ چند روز طول می‌کشد که این غنچه باز شود.» و باز در همین حال خود اوست که همه‌ی یک ملت عاشق را فرزندان خود می‌دانند و می‌خواهند که؛ «فرزندان انقلابی‌ام، بغض و کینه انقلابی‌تان را در سینه‌ها نگه‌دارید. با غضب و خشم بر دشمنان‌تان بنگرید و بدانید که پیروزی از آن شماست.»... آخر، دشمن را متنفر است و دوست را دوست می‌دارد این امام صلابت و اقتدار، و به واقع چه می‌توان کرد که حضرت عطوفت است دیگر!

### ... و حضرت امام!

رسم تلخ دنیا بر این است که خوبان را هم می‌برد حتی اگر که زیستن بعد از آنان سخت باشد ماندگان زمینی و دنیایی را... حالا دیگر لحظات آخر است و این‌طور نقل می‌کنند: «امام دائما در حال ذکر بودند حتی در یکی از موارد وقتی به هوش آمده بودند لب‌های مبارک‌شان تکان می‌خورده است. وقتی دکترشان گوشش را جلو می‌برد می‌شنود که امام «الله اکبر» می‌گویند. با همان حال ذکر گفتن نیز از دنیا رفتند.» ذکر می‌گفتند و مخلوقات صاحب ذکر را نیز مگر می‌شد که فراموش بکنند؛ «... دکترها می‌گفتند باید باطری در قلب ایشان کار بگذاریم. از آقای خامنه‌ای و دیگران اجازه گرفتند. صبح آقا به دکترها گفته بودند: «من می‌دانم زنده نمی‌مانم. اگر مرا برای خودم نگه داشته‌اید به حال

آقا و رهبر امروز سرزمین‌مان می‌گویند: «کم‌تر کسی را دیده‌ایم که به قدر امام، نسبت به مردم از عمق دل احساس محبت و اعتماد کند. او به شجاعت و ایمان و وفا و حضور مردم باور داشت.»





خودم

بگذاریدم، اما اگر برای

مردم است، هر کاری می‌خواهید بکنید.» تمام زندگی‌شان در راه حق است و چه قدر سعی داشته‌اند که همیشه از باب هدایت وارد بشوند که حتی در واپسین ثانیه‌های زیستن دنیوی هم این‌راه را چه خوب می‌دانند...

«آقا ساعت ۱۲ ظهر همان روز رحلت گفتند خانم‌ها را صدا بزنید، کارشان دارم. وقتی خانم‌ها رفتند، فرمودند: «گناه نکنید.» ساعت ۱۰ و ۲۰ دقیقه شب بود که نوار صاف شد. پاسداران ریختند و شروع به گریه کردند، صورت امام گرم گرم بود. چه قدر این صورت لاغر و مریض، درشت و روشن شده بود. چه قدر نورانی بود. ده روز درد کشنده داشتند، ولی حرف نمی‌زدند. هر بار می‌پرسیدیم: «آقا چه طورید؟» می‌گفتند: «ان شاء الله تو سلامت باشی.»

و... «امام رفت و زمین ماند و ما نیز بر زمین ماندیم با داغ جراحی سخت بر دل و باری سنگین بر دوش... اکنون این مائیم و امانت او. دست بیعت از آستین اخلاص برآریم و در کف فرزند و برادرش و تلمیذ مدرسه‌اش بگذاریم که اگر بعد از رحلت رسول الله، ظهر حکومت اسلام به غروب خونین شهادت حسین بن علی و «شب بی‌قمر غیبت» انجامید، این بار امام فرصت یافت تا وثیقه‌ی حکومت را به معتمدین خویش بسپارد و این خود نشانه‌ای است بر این بشارت که این بار خداوند اراده کرده است تا حزب الله و مستضعفین را به امامت و وراثت زمین برساند.»\*

و او این چنین تا همیشه برای همه‌ی عقیده‌ها و برای همه‌ی اراده‌ها و برای همه‌ی مبارزان راه حق در تمام جهان پر از کفر امروز، هادی است که ... حضرت امام است دیگر!

\*سید مرتضی آوینی.

## همین آقای خامنه‌ای!

■ حمیده رضایی (باران)

اول خرداد ۶۸، چند ماهی بود که امام حال مساعدی نداشت. بالاخره آن روز به‌خاطر خونریزی گوارشی بار دیگر به بیمارستان جماران انتقال پیدا کرد و خبر به سرعت باد به گوش مردم رسید و همه را در حسینه‌ها و مساجد کشور جمع کرد تا برای شفای امام دست به دعا شوند.

هم‌زمان با پخش خبر بیماری امام، خبرگزاری‌های خارجی هم شروع به کار کردند. «فاینانشال تایم» چاپ لندن در تاریخ ۳ خرداد ماه ۶۸ یعنی یازده روز پیش از رحلت امام، محبت‌الله علیه نوشت: «با رحلت آیت‌الله خمینی، شکاف بزرگی در رأس سیستم سیاسی ایران ایجاد خواهد شد؛ بیانه‌های رسمی و نیز گزارش‌های رسانه‌های خبری ایران، حاکی از آن است که پر کردن این شکاف، امکان‌پذیر نخواهد بود.»

«رادیو بی‌بی‌سی» گفت:

«خالدیی که درگذشت آیت‌الله خمینی در سطح رهبری ایران به‌وجود آورده، مشکل می‌توان جبران کرد.»

و رادیو آمریکا با شادی و شغف اعلام کرد: «مرگ آیت‌الله خمینی قطعاً به بی‌ثباتی عظیمی در ایران منجر خواهد شد و برخی پیش‌بینی می‌کنند که این وضع، احتمالاً شعله‌ی یک جنگ داخلی را در ایران خواهد افروخت.»

■ ماه‌ها بود که بین اعضاء مجلس خبرگان بحث بود، فرد یا شورا؟!

هیچ کدام جرأت فکر کردن به فرد را نداشتند. حتی تأکید می‌کردند که در قانون اساسی آمده که فرد اگر شرایط مثل امام داشته باشد، یا شورا که شرایط مثل قانون اساسی را داشته باشد و آنها هرگز تصور فردی با شرایط امام را نمی‌توانستند بکنند. اولین بار خود امام بود که این را در ذهنشان انداخته بود و حتی اشاره‌ی مستقیم کرده بودند که: «همین آقای خامنه‌ای». برای همه غیرمنتظره بود حتی برای شخص آقای خامنه‌ای که دچار شک شده بود!

■ وضعیت امام در نوسان بود گاه شبی در تلویزیون تصاویری زنده از نماز خواندن ایشان در بیمارستان پخش می‌شد و مردم امیدوارتر می‌شدند، اما گاه...

«امام باید خوب می‌شد»، کسی نمی‌خواست به چیزی جز این فکر کند اما خبرگان با همه‌ی اندوهشان مجبور بودند به آنچه که نباید فکر کنند و این خواسته‌ی شخص امام بود.

■ خط داشت ممتد می‌شد و کم‌کم صدای حق‌ها زن‌ها را می‌توانستی بشنوی. چشم‌ها یکی به تیم پزشکی و دیگری به خط دستگاه بود، اما سرانجام خط ممتد شد. حق‌ها بلندتر شده بود. چشم مردها مثل ابرهای ورم کرده منتظر باریدن بود. همه با التماس از پزشکان می‌خواستند آخرین ماساژها و اقدامات را انجام دهند اما تنها جوابشان چشم پر اشک و دست لرزان آنها بود. حالا دیگر نه حق‌ها، که صدای شیون مردها را هم می‌توانستی بشنوی، کسی نبود تا کس دیگر را تسلی دهد، همه صاحب عزا بودند!

■ کسی نمی‌دانست چه بر او می‌گذرد. می‌دانست همه نگاه‌ها متوجه اوست و حتی با آنکه مدام از او به عنوان عضو شورای رهبری نام می‌بردند، در ذهن خود آن را رد می‌کردند و به آنچه او نمی‌خواست فکر می‌کردند،

رهبری!

بالاخره در اولین دقیق روز شنبه در حالی که همه در تدارک مراسم امام بودند، اعضای خبرگان تشکیل جلسه فوری دادند. کسی

حال خوشی نداشت اما نباید تسلیم احساس می‌شدند. بحث‌های جدی شروع شد و هر کس چیزی گفت. سرانجام اکثریت آرا به سمت او رفته و نام او برده شد. قبول نکرد، رفت پشت تریبون ایستاد و گفت: «آقایان صبر کنید، اجازه بدهید!» هر چه گفت و هر چه استدلال کرد که برای این مقام مناسب نیست، نپذیرفتند. مجتهدین و فضلاء مجلس که او احترام خاصی برایشان قائل بود به او قبولانند که این واجب، در او متعین شده است و اگر او این بار را بر ندارد، بر زمین خواهد ماند. لحظاتی سکوت کرد. چیزی از قلبش گذشت، به یاد توصیه‌ی خداوند به پیامبرانش افتاد که فرموده بود: «خذها بقوه»، سر بلند کرد، چشم‌های زیادی به سوی او بود.

نفس آرامی کشید و گفت: باشد، توکل بر خدا!

\* اعراف، آیه ۱۴۵.

منابع:

۱. زندگی‌نامه مقام معظم رهبری، تهران، مؤسسه فرهنگی قدر ولایت، چ ششم، ۱۳۷۹.
۲. فصل صبر، به کوشش حمید بصیرت‌منش و اصغر میرشکاری، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ج اول، بهار ۷۷.
۳. نگاهی به ویژه‌نامه «تداوم آفتاب» (به مناسبت آغاز بیستمین سال رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، مرداد ۸۷)، ضمیمه روزنامه جام‌جم.